



کاتالیزورهای نفوذ در صدر اسلام

جواد سلیمانی

«تمامیت‌خواه» بودند و می‌خواستند بر همه جهان اسلام تسلط داشته باشند؛ ویژگی دومشان این بود که جریان‌ساز بودند؛ ویژگی سومشان این بود که طراح و برنامه‌ریز بودند؛ ویژگی چهارمشان این بود که اهل زد و بند بودند؛ می‌توانستند در لابلای تعامل در مراکز تصمیم‌گیری حکومت اسلامی نفوذ کنند؛ ویژگی مهم‌تر از همه این‌ها این بود که دنبال سرنگون کردن اسلام و انقلاب اسلامی رسول خدا(ص) بودند و می‌خواستند اوضاع را به دوران جاهلیت بازگردانند. این ویژگی، آن‌ها را با گروه‌های دیگر متفاوت می‌کرد.

رسول خدا(ص) که درباره این جریان اعلان خطر کرده بود، فرمود: «إِذَا بَلَغَ نَبُو أَبِي الْعَاصِ ثَلَاثِينَ رَجُلًا اتَّخَذُوا دِينَ اللَّهِ دَعْلًا وَ عِبَادَ اللَّهِ حَوْلًا وَ مَالَ اللَّهِ دُولًا» (ابن حیبون مغربی، شرح الاخبار، ج ۲، ص ۱۴۹؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ۱، ص ۹۷؛ محمد باقر المجلسی، بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۲۶، باب ۱۱، ح ۳۶) فرزندان عاص (جد مروان بن حکم و اکثر خلفای اموی) اگر به سی نفر برسند، دین خدا را بازیچه، بندگان خدا را برده و بیت‌المال را بین خودشان دست به دست می‌کنند؛ مواظب این‌ها باشید؛ مردم متوجه نمی‌شدند. معنای این سخن چیست؟ سی نفر باشند یعنی سی تا چهره در آن‌ها باشد.

بله! ما خیلی دشمن داریم که با این‌ها تعامل و مراوده داریم، ولی این‌ها قابل اعتماد نیستند. این‌ها درصد نفوذ و استحاله هستند؛ می‌خواهند امتیاز بگیرند و دنبال فرصت هستند تا روزی به اسلام ضربه بزنند. اما بسیاری از مردم و خواص متوجه نمی‌شدند.

امیرمومنان(ع) نیز بارها درباره جریان زرسالار برانداز به مسلمانان هشدار داد، فرمود: «سَيُرَوُّوا إِلَى بَقِيَّةِ الْأَخْرَابِ قَتْلَةَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ»

مقدمه

جریان‌های صدر اسلام را از یک زاویه می‌توان به هشت جریان تقسیم کرد که در سه جبهه قرار می‌گیرند. جبهه اول، جبهه مقاومت در راه حق است که ما آن را «جبهه رهروان اهل بیت(علیهم‌السلام)» می‌نامیم. جبهه دوم «جبهه معارضان اهل بیت (علیهم‌السلام)» است که مخالف حق‌اند. جبهه سوم هم «جبهه اعتزال» و به تعبیر دیگر «جبهه جداشده از حق و باطل» است.

جبهه اول، یعنی رهروان اهل بیت(ع) دو دسته می‌شدند؛ یک‌دسته «رهروان با بصیرت» و یک‌دسته «رهروان فاقد بصیرت». جبهه معارضان هم چهار دسته می‌شدند: «جریان خواص تجدیدنظرطلب»، «جریان زرسالاران برانداز»، «جریان صدارت‌طلبان بیعت‌شکن» و سرانجام «جریان متحجران آشوبگر». جریان اعتزال هم به دو دسته تقسیم می‌شد: «جریان اعتزال عافیت‌طلب» که پایگاهش در مدینه بود و «جریان اعتزال قدرت‌طلب» که پایگاهش در کوفه قرار داشت.

جریان نفوذ

در میان این هشت جریان، جریانی که اهل بیت(ع) بر آن انگشت گذاشتند و همواره به مسلمانان، تذکر دادند که مواظبشان باشید، پست‌ها را به آنان ندهید و رازهایتان را به آن‌ها نگویید، جریان «زرسالاران برانداز» بود. زرسالاران برانداز همان «اموی‌ها» بودند که به ظاهر می‌گفتند اسلام آوردیم، ولی در باطن اسلام را قبول نداشتند. این جریان چند ویژگی داشت که این ویژگی‌ها را در زمان خودمان در آمریکا، اسرائیل، آل سعود و ... می‌بینیم. ویژگی اولشان این بود که



شما بنی‌هاشم نخواهد رسید. چون در طول این سال‌ها این‌ها همه اهل زدوبند شده بودند و فقط علی(ع) اهل معامله نبودند. آری! «نفوذ» بنی‌امیه جامعه را به این‌جا کشاند. آن‌ها در گام اول، مسندهای سیاسی را گرفتند؛ در گام دوم، مفصل‌های اقتصاد را در دست گرفتند؛ در گام سوم برخی از معروف‌ها را منکر کردند. آن‌ها روی فرهنگ کار کردند؛ به‌طوری‌که قبح زدوبند سیاسی و اقتصادی و حلال و حرام کردن، شکست. در تمام این مراحل پشت پرده نفوذ بنی‌امیه را می‌بینیم.

جریان‌های شتاب‌دهنده نفوذ

در میان جریان‌های صدر اسلام، دو جریان کاتالیزورهای نفوذ به شمار می‌آمدند؛ یعنی عملیات نفوذ و استحاله انقلاب رسول خدا(ص) توسط جریان زرسالار برانداز را سرعت بخشیدند، به طوری که ظرف سه دهه بعد از رحلت رسول خدا(ص) آن‌ها به تمام جهان اسلام مسلط شدند و با اندیشه و فرهنگ بازی کرده بر سیاست و اقتصادی امت اسلامی غلبه یافتند.

اگر جریان‌های تسریع‌کننده نفوذ نبود، شاید هرگز اسلام از مسیر خود منحرف نمی‌شد و کار جهان اسلام به این‌جا نمی‌رسید که امروز بزرگ‌ترین جنایت‌های تاریخ بشریت به نام اسلام اصیل و سنت رسول خدا(ص) نمایان شود. جنایت‌های چنگیز و هیتلر در تاریخ با نام دین نبود؛ ولی وهابیت و داعش و جیش‌النصره به‌نام دین و بازگشت به سنت سلف صالح چنین می‌کنند.

۱. جریان تجدیدنظرطلب

تجدیدنظرطلب‌ها(خلفا و دوستانشان) می‌گفتند در برخی زمینه‌ها باید از سنت رسول خدا(ص) دست بکشیم؛ مثلاً در زمینه‌های ولایت، جانشینی، تقسیم بیت‌المال، و پیوند برقرار کردن با بنی‌امیه. آن‌ها بدعت‌هایی را در دین وارد کردند و شاخصشان این بود که دنبال اسلام منهای ولایت بودند؛ می‌گفتند بعد از رسول خدا(ص) هیچ امر مقدسی نداریم!

خلیفه اول، خلیفه دوم، ابوعبیده جراح، مغیره بن شعبه و عبدالرحمان بن عوف و ... سران این جریان محسوب می‌شوند.

آن‌ها می‌خواستند از این پس قدرت در اختیار خودشان باشد؛ لازمه‌اش این بود که چند چیز را تغییر دهند. اولاً بگویند برخلاف دوران رسول خدا(ص)، دیگر شخصیت مقدسی وجود ندارد که رأی‌ش را خدا محسوب شود و نتوانیم با رأی او مقابله و مخالفت کنیم. از این رو خلیفه اول به عباس -عموی پیامبر(ص)- می‌گوید: رسول خدا(ص) از

(وقعه صفین، ص ۹۴) در زمان خودشان می‌فرمودند به جنگ با کسانی بروید که باقیمانده‌های جنگ احزاب و از سپاه کفار هستند ولی امروز اظهار مسلمانی می‌کنند؛ اظهار می‌کنند که از جنگ خسته شده‌اند؛ در ظاهر پیش شما گریه می‌کنند اما در باطن این‌گونه نیستند. ماهیت این‌ها عوض نشده، او همان گرگ سابق است که خودش را میش جلوه می‌دهد؛ این‌ها واقعیت‌هایی بود که حضرت تذکر می‌دادند ولی بسیاری از مردم و خواص متوجه نمی‌شدند. بعد می‌فرمود که: «به خدا قسم! بنی‌امیه بعد از من برای شما زامداران بدی خواهند بود، آن‌ها مانند شتر چموشی که دست به زمین می‌کوبد و لگد می‌زند، با دندان گاز می‌گیرد و از دوشیده‌شدن شیرش جلوگیری می‌کند، با شما برخورد خواهند کرد و از شما باقی نگذارند جز آن کسی را که برایشان سودمند باشد.» مواظب این‌ها باشید؛ نخبه‌کشی می‌کنند، نخبگان شما را ترور می‌کنند؛ اما مردم متوجه این تذکرات نمی‌شدند. می‌فرمود: «عَمَّتْ خَطَّتُهَا وَ حَصَّتْ بَلِيَّتُهَا وَ أَصَابَ الْبِلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا وَ أَخْطَأَ الْبِلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا» (نهج البلاغه، خطبه ۹۳) سلطه‌اش همه‌جا را می‌گیرد، بالای آن دامگیر نیکوکاران می‌شود و هر کس که فتنه آنان را بشناسد، به بلایشان گرفتار می‌شود؛ یعنی او را ترور می‌کنند. و هر کس که ترند آنان را شناسد، حادثه‌ای برایش رخ نخواهد داد؛ یعنی اگر کور باشی کاری با تو ندارد. مردم این سخنان را به گوش نگرفتند.

ابتدا شامات (سوریه و اردن و لبنان) را (در زمان خلفا) به این جریان دادند و نفوذ شروع شد. در زمان عثمان، علاوه بر شامات، کل جهان اسلام را به جریان زرسالار برانداز دادند؛ مصر را به عبدالله ابن سعد بن ابی‌سرح دادند؛ کوفه را که بخش‌های اعظمی از ایران زیر نظر کوفه و بصره بود، به ولید بن عقبه ابن ابی‌معیط دادند، و ... رئیس دفتر خود عثمان، مروان شد. کل جهان اسلام به دست این‌ها افتاد؛ باز هم مردم بیدار نشدند. کار به جایی رسید که در زمان عثمان، در مناطق مختلف شورش شده بود، عثمان جلسه‌ای مشورتی تشکیل داد که چاره‌جویی کنند، علی(ع) هم در جلسه حضور داشتند؛ معاویه سخنرانی کرد و گفت: شما قبائل پستی بودید، ما قبائل برتر بودیم؛ شرف شما فقط در این است که زودتر مسلمان شدید؛ اگر به عثمان زبانی برسد با من طرف هستیم.

حضرت فرمودند: یابن‌الخناء، ای پسر زن کثیف! تو را چه به این حرف‌ها!

بعد حضرت علی(ع) عزم خروج از مجلس کردند؛ عثمان عبای ایشان را گرفت، حضرت عبایش را رها کرد و از مجلس خارج شد. عثمان چند قدمی پشت سر ایشان رفت؛ گفت این حکومت به هر کسی برسد به

«نفوذ» بنی‌امیه جامعه را به این‌جا کشاند. آن‌ها در گام اول، مسندهای سیاسی را گرفتند؛ در گام دوم، مفصل‌های اقتصاد را در دست گرفتند؛ در گام سوم برخی از معروف‌ها را منکر کردند. آن‌ها روی فرهنگ کار کردند؛ به‌طوری‌که قبح زدوبند سیاسی و اقتصادی و حلال و حرام کردن، شکست. در تمام این مراحل پشت پرده نفوذ بنی‌امیه را می‌بینیم.



چون اگر می‌خواستند با این جریان درگیر شوند، جامعه اسلامی دچار تفرقه می‌شد و جریان زرسالار برانداز قدرت می‌گرفت، و در نتیجه اسلام ضربه سختی می‌دید. ولی در برخی از مقاطع تاریخ، مشت‌شان را باز کردند و صدق نیت و علم و تدبیرشان را زیر سؤال بردند.

زرسالاران دیدند این جریان می‌خواهد در رأس قدرت باشد، ولی نمی‌تواند در مقابل توطئه دشمن اصلی ایستادگی کند. جریان زرسالار یا همان دشمنان اصلی، اهل توطئه و سیاسی بودند و جریان تجدیدنظرطلب هم به‌جای ایستادگی در مقابل آن‌ها، گفت ما باید با این‌ها معامله کنیم. جریان زرسالار به این‌ها گفتند ما در مقابل خلافت شما سکوت می‌کنیم، به شرط این که شام را به ما بدهید؛ شامات را گرفتند و سکوت کردند. مبلغی به ابوسفیان دادند، زکاتی را که ابوسفیان از قبیله قضاعه گرفته بود به او بخشیدند، ابوسفیان هم در مقابل این‌ها سکوت کرد. پس یک ضعفی داشتند.

اتفاقاً علامه طباطبایی هم در تفسیر گران‌قدر المیزان این نکته را می‌فرماید که بخشی از آیات نفاق در مکه نازل شده و بخشی در مدینه. بعد می‌فرماید من یک سوالی دارم و آن این که هر چه به آخر عمر رسول خدا(ص) نزدیک می‌شویم، آیات نفاق تندتر و اعلام خطر نسبت به منافقان بیش‌تر می‌شود. این جریان نفاق پرتلاطم که نهاد آرام جامعه رسول خدا را به نهاد ناآرام تبدیل کرده بود سه‌طوری که رسول خدا(ص) هنگامی که می‌خواستند به جنگ رومی‌ها بروند، به علی(ع) می‌فرمود شما مواظب مدینه باشید - چگونه بعد از رحلت رسول خدا(ص) ساکت شدند؟ این سکوت هیچ تحلیلی ندارد جز این که معامله‌ای بین این‌ها و منافقان صورت گرفته است.

پس جریانی داریم که اهل معامله است. حال چرا معامله می‌کنند؟ چون در مقابله با استکبار و جهاد با دشمنان ضعف دارد و نمی‌تواند با این‌ها بجنگد؛ می‌گوید این‌ها بر ما غلبه دارند. اتفاقاً در اولین مکالماتی که سران این جریان بعد از وفات پیامبر(ص) با هم دارند و می‌خواهند برخی امتیازات را به جریان زرسالار بدهند، می‌گویند باید این‌ها را ساکت کنیم؛ در غیر این صورت نمی‌توانیم به آرامی حکومت کنیم. امروز هم عده‌ای می‌گویند که پیشرفت حاصل نمی‌شود مگر این که نظم نوین جهانی مورد تأیید غرب (آمریکا و اروپا) را بپذیریم! این، ضعف و ذلت در برابر دشمن است.

تجدیدنظرطلبان معارض میانی بودند، اختلاف آن‌ها با اهل بیت(ع) مانند اختلاف با زرسالاران نبود؛ به علاوه اوایل اختلافات نوعاً جنبه سیاسی داشت. ولی زمان امام باقر و صادق(علیهماالسلام) اختلاف‌ها جلوه‌های فقهی و کلامی برجسته‌ای پیدا کرد. روز عاشورا به صورت کلی طرفداران علی(ع) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع) می‌گفتند: «انا علی دین علی(ع)؛ ما پیرو مرام علی هستیم». شیعه به معنای فقهی‌اش آن زمان مطرح نبود. دین علی(ع) یعنی پیرو علی(ع) هستیم؛ یعنی اسلام سیاسی که علی(ع) می‌گوید درست است. البته مریدان و خواصشان حتی طرز نمازخواندنشان را هم از علی(ع) یاد می‌گرفتند؛ ولی هنوز اختلافات فقهی و مرزهای آن برای عموم کاملاً تفکیک نشده بود. الان هم همین‌طور است و دعوای ما با جریان‌های رقیب، سیاسی

طرف خدا بود ولی بعد از او، کارها به مردم واگذار شده تا هر کسی را خودشان دوست دارند روی کار بیاورند و مردم هم ما را روی کار آوردند: «فَخَلَىٰ عَلَى النَّاسِ أُمُورًا لِيَخْتَارُوا أَنفُسَهُمْ فِي مَصَلَحَتِهِمْ مُشْفِقِينَ» (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۵)؛ در حقیقت این‌ها می‌کوشیدند که ولایت را از امر مقدس آسمانی به یک امر زمینی تبدیل کنند.

در سال‌های اخیر هم جریانی در کشور ما گفت: زمان امام(ره) عده‌ای می‌خواستند ولایت فقیه را آسمانی کنند، ما زمینی‌اش کردیم. این‌ها آدم‌های این طوری بودند.

آن‌ها مانند برخی از خواص اهل لغزش امروز می‌خواستند ولایت مانند رئیس‌جمهور و نظر او مانند نظر سایر سیاسیون باشد؛ ما هر وقت خواستیم رأی بدهیم و بیاوریم؛ هر وقت هم خواستیم او را عوض کنیم و با همان ادبیاتی که سیاسیون دیگر را نقد می‌کنیم او را هم نقد کنیم؛ رأی او مانند رأی سایر عقلاست. در حالی که زمان رسول خدا(ص) به عنوان ولی خدا و حاکم الهی شخصیت مقدسی به شمار می‌آمد و رأی او حاکم بر سایر آرا بود. به‌واقع این‌ها می‌خواستند چیزی تحت عنوان حاکمیت الهی محسوس و مجسم در جامعه نباشد. می‌گفتند ما براساس قرآن خودمان می‌دانیم بعداً چه کار کنیم؛ کما این که الان هم در کشور ما جریانی می‌گوید بر اساس سنت رسول خدا(ص)، اهل بیت(ع)، قرآن و سنت حضرت امام(ره)، خودمان می‌دانیم چه کار کنیم و به نظر رهبر مقدس نیازی نیست! البته ما قبول داریم مقام معظم رهبری سوابق خیلی درخشانی دارد؛ با امام بود و الان هم آدم با هوش فاضلی است. «رهبر با هوش» را قبول دارند، ولی «رهبر مقدس» را نه! این فکر بسیار خطرناکی است؛ زیرا آرام آرام قداست سخنان و مواضع اهل بیت(ع) را از بین بردند و مرجعیت دینی و سیاسی مردم را در انحصار خود و یاران دست‌نشانده‌شان گرفتند.

یکی از شگردهای جریان مورد اشاره این بود که به ظاهر وانمود می‌کردند که معتقدند اهل بیت(ع) در بسیاری از زمینه‌ها افضل از دیگران هستند، و برای حل مسائل و مشکلاتشان هم به آن‌ها مراجعه می‌کردند؛ اما آن‌ها را به عنوان یک رهبر مقدسی که رأی او بر دیگران مقدم است، قبول نداشتند.

این جریان با جریان زرسالار برانداز(امویان) وارد مذاکره و معامله شد و برای این که آن‌ها را وادار به سکوت کند، پست‌ها و اموال جامعه اسلامی را به آن‌ها می‌بخشید. از این رو زمینه ورود امویان را در حکومت اسلامی فراهم آورد و به آن‌ها که حزب شکست‌خورده بودند مشروعیت اخلاقی و سیاسی بخشید؛ ولی از حضور سیاسی و دینی اهل بیت(ع) و یارانشان در جامعه جلوگیری می‌کرد.

آن‌ها اهل بیت(ع) را از صحنه سیاست و اجتماع و فرهنگ کنار زدند؛ البته هرگاه به مشکل برمی‌خوردند، به دنبال آن‌ها می‌آمدند و می‌گفتند اظهار نظر کنید؛ می‌گفتند هر وقت که ما خواستیم اظهار نظر کن، آن هم تنها در قلمروی که ما خواسته‌ایم؛ و الا اگر یک گام جلوتر بگذاری با تو برخورد می‌کنیم؛ مانند آن برخورد‌های جدی که با حضرت زهر(سلام‌الله‌علیها) شد.

اهل بیت(علیهم‌السلام) با سکوت اعتراض‌آمیز این‌ها را تحمل کردند؛



است. بعد از امام(ره)، چندین خط امام درست شد. ابتدا درگیری‌ها، درگیری‌های سیاسی است؛ اما بیست سال بعد، سی سال بعد، از همین اختلاف در سیره سیاسی مکاتب درست می‌شوند. آن جریانی که «ولی فقیه باهوش» را قبول دارد اما ولی فقیه مقدس را قبول ندارد، و معتقد است از آن جهت که ولی فقیه ما باهوش است باید با نظرش مخالفت نکرد و به رهبری او تن داد، بعداً یک مکتب فکری یا حتی فقهی را سامان می‌دهد تا رفتار سیاسی‌اش را تئوریزه کند، در مقابل تفکر دیگری که می‌گوید ولی فقیه از آن حیث که شخصیت مقدس است واجب‌الاتباع است نه از آن حیث که باهوش است؛ زیرا سیاسیون باهوش در دنیا فراوان هستند و پیروی از آن‌ها قداست ندارد؛ چراکه معلوم نیست از هوش‌شان برای چه اهدافی استفاده می‌کنند، به‌علاوه صلاحیت و لیاقت هدایت مردم را ندارند. می‌گویند ولایت فقیه آسمانی و مقدس است و البته با هوش هم هست. اصلاً وقتی حکم می‌کند، حکمش حکم خداست. این طور نیست که حکم او صرفاً متکی بر فراست و هوشش باشد بلکه جنبه الهی و آسمانی دارد.

تفکر اول معتقد است ولی فقیه فقط می‌نشیند با ذهن خود محاسبه می‌کند؛ مانند این که شما می‌گویید ضریب هوشی فلانی بالاتر است، پس محاسبه او مقدم است؛ این‌ها بعداً مکتب می‌شوند و خواهند گفت که ولی فقیه به واسطه رأی عامه مردم انتخاب می‌شود، نصب آسمانی در کار نیست؛ مشروعیت ولایت فقیه هم به رأی مردم است. امروز همین را می‌گویند، فردا این را به مکتب تبدیل می‌کنند و به اسلام می‌چسبانند.

۲. جریان صدارت طلب فتنه گر

جریان دیگری که زمینه نفوذ دشمن برانداز اموی را فراهم آورد، جریان صدارت‌طلبان بیعت‌شکن بود، که افراد شاخص‌شان طلحه و زبیر و عایشه بودند. این‌ها هوس تصاحب پست و مقام به سرشان زد، می‌گفتند ما زیر بار حکومت علی(ع) می‌رویم به شرط این که ریاست برخی از مناطق را به ما بدهد. حضرت به دلیل دنیاگرایی و عادت کردن آن‌ها به حرام‌خواری و بی‌تقوایی از سپردن کارها به دستشان خودداری می‌کردند؛ در ابتدا خیلی با این‌ها صحبت کردند تا از این گرداب نجات یابند؛ ولی وقتی که دیدند برخواسته‌های ناروایشان ایستادگی می‌کنند، با این‌ها مقابله کردند.

۳. جریان متحجر آشوب‌گر

جریان دیگر از جبهه دوم، «متحجران آشوب‌گر» بودند. وقتی جنگ صفین طولانی شد و این‌ها به نتیجه نرسیدند و کشته دادند، خسته شدند و گفتند ما خودمان براساس هر چه از قرآن فهمیدیم، عمل می‌کنیم. این جریان متحجر، لجوج و کج‌فهم بود و به تدریج اهل بدعت شد. شاخص‌های این جریان، امروزه بر گروه‌هایی همچون داعش، وهابیت، تشیع انگلیسی شیرازی‌ها (البته آن طیفی که مقاصد

دنبال اسلام منهای ولایت بودند؛ می‌گفتند بعد از رسول خدا(ص) هیچ امر مقدسی نداریم!
خلیفه اول، خلیفه دوم، ابوعبیده جراح، مغیره بن شعبه و عبدالرحمان بن عوف و ... سران این جریان محسوب می‌شوند.
آن‌ها می‌خواستند از این پس قدرت در اختیار خودشان باشد؛ لازمه‌اش این بود که چند چیز را تغییر دهند.





شیطانی ندارند و صرفاً آلت دست دشمنان قرار گرفته‌اند) به وضوح مشاهده می‌شود.

معاویه در ابتدای شورش آن‌ها، با آن‌ها کاری نداشت؛ اما بعد از جنگ نهروان و صلح امام حسن (ع) که خودش روی کار آمد، دنبال نیرو رفت تا آن‌ها را قلع و قمع کند؛ احتمالاً این سرنوشتی است که نصیب داعشی‌ها خواهد شد. دشمن از آن‌ها استفاده ابزاری می‌کند و سپس آن‌ها را ریشه‌کن می‌سازد.

۴. جریان اعتزال

سرکرده این جریان ابوموسی اشعری بود و البته شخصیت‌های مهمی چون سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر، اسامه بن زید، زید بن ثابت و امثال این‌ها هم بودند؛ آن‌ها دو شاخه داشتند: شاخه مدینه و شاخه کوفه.

جریان اعتزالی مدینه عافیت طلب بودند و حال جنگیدن نداشتند؛ این‌ها به علت نفاقشان با امیرالمؤمنین (ع) بیعت نکردند. اما جریان اعتزالی که در کوفه شکل گرفتند و قدرت طلب بودند، چند ویژگی داشتند: ویژگی اولشان این بود که رسول خدا (ص) را تحریف می‌کردند و احادیث پیامبر (ص) را وارونه جلوه می‌دادند. می‌گفتند رسول خدا (ص) به ما فرمودند فتنه‌ای می‌شود و شما در این فتنه شرکت نکنید. این جنگ، مصداق آن فتنه است. در حالی که عمار گفت رسول خدا (ص) فرموده بودند: «إِنَّمَا قَال لک رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هیذا خاصه فقال: أنت فیها قاعدا خیر منک قائما»؛ (الغارات، ج ۲، ص ۹۲۲) رسول خدا (ص) فرمودند که تو بیایی فتنه می‌شود، تو بنشین بهتر از



که دشمن اسلام شده باشند؛ اعتزالی‌ها بخشی از اسلام را می‌خواستند ولی از ولایت و جهاد گریزان بودند. پس چه اتفاقی افتاد؟ بنی‌امیه دیدند که در سایه جنگ مداوم و درگیری، به منافع خود نمی‌رسند و به سادگی حریف جریان مقاومت به رهبری اهل بیت (ع) نمی‌شوند. آن طرف هم اعتزالی‌ها دیدند که در سایه جنگ و جهاد و درگیری به رفاه و راحتی نمی‌رسند و زندگی راحت و زود هنگامی که می‌خواستند به تاخیر افتاد. بنابراین هر دو به این نتیجه رسیدند که روی خط میانه‌ای ائتلاف کنند و باهم کنار بیایند.

نه آمریکا عوض شده، نه جریان اعتزال کنونی صد درصد آمریکایی شده است. هیچ کدام به طور کامل تغییر ماهیت ندادند؛ ولی هر دو به این نقطه رسیده‌اند که مصلحت امروزشان در مقابله با جریان مقاومت به رهبری ولایت است، به این نتیجه رسیدند که ولایت‌مداران را از کار کنار بزنند و باهم روابط مسالمت‌آمیز داشته باشند. بلی آن روز این‌ها با هم ارتباط برقرار کردند، به نقطه مشترکی رسیدند و جبهه مشارکت بزرگی بر ضد اهل بیت و رهروان بایصیرتش تشکیل دادند. ویژگی سوم جریان اعتزال قدرت‌طلب، فعال بودن و جریان‌سازی بود. می‌گفت روشی که علی (ع) در پیش گرفته مخالف سیره رسول خدا است! می‌گفت مقاومت زیاد، برای طرف مقابل هم مقاومت می‌آورد، برادر کشی می‌شود و این خلاف قرآن است! اعتدال‌نمایی می‌کرد. ویژگی چهارم جریان اعتزال، «جهادگریزی» و «ولایت‌ستیزی» بود؛ می‌گفت خسته شدیم؛ تا کی جنگ؟! معتقد بود که بخشی از فتنه‌های موجود و درگیری‌های موجود، ناشی از مواضع خود ولایت است. چون علی این‌طور مواضع تند می‌گیرد، مالک اشتر این‌طور مواضع تند می‌گیرد، عمار این‌طور مواضع تند می‌گیرد، معاویه عصبانی می‌شود و شمشیر می‌کشد! بیاییم این ولی را از سر راه برداریم! بنابراین حاضر بود بر سر ولایت معامله هم بکند. یعنی نه تنها خنجر مزها، که حتی حاضر بود خود علی (ع) را بفرودشد و کنار بگذارد. چون استقامت ولایت را قبول نداشت. یعنی این جریان، گفتمان جبهه مقاومت در راه حق را قبول نداشت. جریان ولایت می‌گوید برای ما، هدف آخرت است و منافع دنیا را هم تا زمانی که با آخرت تعارض پیدا نکنند دنبال می‌کنیم؛ این گفتمانی است که همیشه می‌گوید آماده جهاد و شهادت باش. جریان اعتزال می‌گفت ما این گفتمان را قبول نداریم؛ ما آمدیم این جا راحت باشیم، نماز می‌خوانیم، روزه می‌گیریم، حج هم می‌رویم؛ ولی این قدر ما را درگیر جبهه و جنگ نکنید! بنابراین چون چنین حالتی در آن‌ها ایجاد شد، پای معامله با بنی‌امیه آمدند.

رسول خدا (ص) به سلمان فارسی درباره جریان اعتزال هشدار داده و

این است که در صحنه بیایی؛ تو تخم این فتنه هستی.

ویژگی دومشان این بود که با معارضان اهل بیت (ع) ارتباط داشتند؛ یعنی پشت صحنه با مخالفان اهل بیت (ع) روابط دوستی داشتند و این خیلی خطرناک بود؛ ابوموسی می‌گفت که عایشه به من نامه نوشته و گفته است که در خانه‌هایتان بنشینید و وارد این جنگ نشوید. یعنی سکوت خود را از دشمن علی (ع) درس گرفته بود. یعنی تاریخ اسلام به جایی رسید که «بنی‌امیه» و «جریان اعتزال» هر دو به یک نقطه رسیدند. خوب! بنی‌امیه عوض نشد و از دشمنی دست برنداشت تا به جریان اعتزال نزدیک شود. از سوی دیگر، اعتزالی‌ها هم این‌طور نشد

جریان دیگری که زمینه نفوذ دشمن برانداز اموی را فراهم آورد، جریان صدارت‌طلبان بیعت‌شکن بود، که افراد شاخص‌شان طلحه و زبیر و عایشه بودند. این‌ها هوس تصاحب پست و مقام به سرشان زد، می‌گفتند ما زیر بار حکومت علی (ع) می‌رویم به شرط این که ریاست برخی از مناطق را به ما بدهد.



فرموده بودند که بعد از من امت سه دسته می‌شوند؛ یک دسته وفادار به من هستند؛ آن‌ها مانند طلای نابند که هرچه حرارتشان دهی، خالص‌تر می‌شوند؛ یک دسته آدم‌هایی‌اند مانند آهن سیاه که مخالفان من هستند؛ هر چه حرارتشان دهی بر سیاهی آن‌ها افزوده می‌شود؛ اما یک دسته «مدهده» هستند؛ یعنی متزلزلند. این‌ها بین این دو جریان حرکت می‌کنند. بعد فرمودند این مدهده کسان‌اند که «علی دین سامری» اند؛ می‌گویند: نه دین موسی نه دین فرعون؛ پس چه دینی؟ گوساله‌پرستی. بعد حضرت فرمودند رهبر این‌ها «عبدالله بن قیس» است؛ عبدالله بن قیس «ابوموسی اشعری» است؛ فرمودند این‌ها می‌گویند «لا قتال»؛ جنگ نه (رک: محمد بن محمد المفید، الامالی، ص ۲۹ - ۳۰، مجلس ۴، حدیث ۳).

البته باید این را هم بگوییم که برخی گمان نکنند اسلام می‌گوید همیشه بجنگید؛ نه، اسلام می‌گوید بجای جنگ، بجای صلح کن. نه این که کوتاه بیایی و ذلت بپذیری؛ این کار درست نیست. وگرنه رسول خدا (ص) هم در ماجرای صلح حدیبیه مذاکره کردند؛ البته مذاکره‌ای که خودشان خواستند و امتیازی از امویان مستکبر گرفتند که موجب پیروزی‌شان شد به طوری که در سایه جنگ هم نمی‌توانستند به این پیروزی برسند.

معاویه با این جریان مذاکره کرد و آن‌ها را کاتالیزور سلطه بر حکومت علوی قرار داد؛ زیرا «اسلام منهای جنگ» خطری برای استکبار ندارد. شیوه نفوذ زرسالاران این بود که به آن‌ها گفتند شما جهاد و جنگ با ما را بردارید، ما حاضریم با شما همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشیم؛ آن‌ها هم فریب خوردند. موجی درست کردند که در نهایت معاویه بر آن سوار شد. جمعیت انبوهی را از علی (ع) جدا و دور خود جمع کردند؛ به طوری که جریانی که ابتدا توانست آرای زیادی را در حکومت حضرت کسب کند؛ نه جریان زرسالاران برانداز است، نه جریان بیعت‌شکنان صدارت‌طلب و نه جریان متحجران است. بیش‌ترین رأی را جریان اعتزال گرفت.

وقتی آن‌ها از جنگ کنار رفتند، جمعیت زیادی پشت سر این‌ها از حضرت جدا شدند. ابوموسی اشعری وقتی که گفت من در جنگ جمل شرکت نمی‌کنم، این یک فتنه است، رسول خدا (ص) فرمود در این فتنه ساکت باشید، عده زیادی از شمشیرزنان کوفه برای کمک به حضرت در جنگ نرفتند. جمعیت کثیر دیگری - حدود سی هزار نفر - هم در جنگ صفین آمدند، گوشه‌ای ایستادند و گفتند ما آمده‌ایم ببینیم حق با کیست! بعد عده‌ای در دل جنگ صفین از لشکر حضرت گفتند: «البقیه»، «البقیه»؛ ما زندگی می‌خواهیم، ما زندگی می‌خواهیم؛ گفتند حکمیت را بپذیر و حکم را ابوموسی قرار بده. حضرت فرمودند: چرا ابوموسی؟ گفتند به خاطر این که او مخالف این جنگ‌ها و طرفدار تفکر نه‌علی (ع) نه معاویه بود. این جریان موفق شد ضربه کاری به حکومت علوی بزند. (نصر بن مزاحم المنقری، **وقعه صفین**، ص ۴۹۹)

امثال سعد بن ابی‌وقاص و اسامه بن زید، در این جبهه هستند ولی جزو «عافیت‌طلب» هایش هستند. عرض کردیم که جبهه اعتزال خود به دو جریان تقسیم می‌شوند: جریان اعتزال عافیت‌طلب در مدینه و جریان اعتزال قدرت‌طلب در کوفه. ابوموسی جزو جریان اعتزال قدرت‌طلب بود.

معاویه بر موجی که جریان اعتزال قدرت‌طلب کوفی به راه انداخت سوار شد و حکمیت آن‌ها را پذیرفت. اتفاقاً جریان اسلام اموی و اسلام

اشعری در یک نقطه به هم رسیدند و آن ترویج گفتمان حکمیت و مذاکره و معامله بر سر خط قرمزهای امام علی (ع) بود؛ معتقد بودند بر سر بسیاری از مسائل حتی حکومت علی (ع) می‌توان گفت‌وگو کرد؛ وقتی ابوموسی پای میز مذاکره آمد قرار شد هم معاویه و هم علی (ع) را از حکومت محروم کنند و کار اداره جامعه را به شورا واگذار نمایند ولی عمروعاص در عهدش خیانت کرد. وقتی ابوموسی گفت من امیرالمؤمنین (ع) را عزل می‌کنم، عمروعاص گفت من معاویه را نصب می‌کنم. بدین‌سان در این معامله سر ابوموسی کلاه گذاشت.

وقتی عمروعاص معاویه را نصب کرد، دعوا شد؛ و دوباره آتش اختلاف بالا گرفت، این بار معاویه قدرت برتر بود، چرا؟ چون لشکر حضرت فشل شده بود. یک عده گفتند از جنگ خسته شده‌ایم؛ فکر اعتزال درست است. حال جنگیدن نداشتند؛ خوارچ پدید آمدند؛ یعنی جریان متحجران آشوب‌گر فعال شدند و به امنیت حکومت حضرت ضربه می‌زدند. در این شرایط معاویه دستور غارت قلمرو حضرت را صادر کرد و بر دامنه نامنی قلمرو حضرت افزود؛ شهرهای حضرت را غارت می‌کرد و یاران حضرت نمی‌توانستند ایستادگی کنند.

معاویه از چند ابزار استفاده می‌کرد؛ به برخی افراد پول می‌داد؛ برخی فریب می‌خوردند؛ آدم خوبی هم بودند، خیر بودند و این پول‌ها را در راه خیر استفاده می‌کردند، ولی متوجه نمی‌شدند که این پول‌ها چه تاثیری در آن‌ها دارد. معاویه برای یکی از بنی‌هاشم، یک میلیون درهم در سال مقرری تعیین کرد؛ یزید این مبلغ را به دو میلیون درهم افزایش داد؛ یعنی صد هزار دینار که زمان یزید دویست هزار دینار شده بود. مدتی گذشت معاویه به او گفت که پدرت جعفر از پدر حسن (ع) و حسین (ع) برتر بود؛ خودت هم از آن‌ها برتری؛ اگر مادر حسن (ع) و حسین (ع) فاطمه (سلام الله علیها) نبود، می‌گفتم مادر تو هم از مادر این‌ها برتر است؛ چرا این قدر برای آن‌ها احترام قائلی؟!

این مساله مربوط به بعد از صلح امام حسن (ع) است. معاویه می‌خواست در بنی‌هاشم، این فرد را رقیب امام حسن (ع) و امام حسین (ع) قرار دهد و او را بزرگ کند. اما او به این توطئه معاویه توجه نکرد. اتفاقاً آن جا از حسین (ع) دفاع هم کرد. ولی در تعاملاتش با معاویه آرام‌آرام برائتش نسبت به این‌ها از بین رفت. تصور کرد که با امثال امویان، مثل خلفاء، مثل طلحه و زبیر می‌توان تعامل کرد و زندگی مسالمت‌آمیز داشت. لذا زمانی که امام حسین (ع) به سمت کربلا حرکت کرد، برای امام از بنی‌امیه امان‌نامه آورد؛ می‌گفت که من امان آوردم، با یزید جنگ! معاویه با یک نفر دیگر هم این کار را کرد؛ البته با پول نه، با برخی از استدلال‌های به ظاهر عقلایی در دستگاه محاسباتی‌اش تغییر ایجاد کرد. می‌گفت این که شما آمدید و این قدر سرمایه‌گذاری می‌کنید و با ما می‌جنگید، این عاقلانه نیست؛ چرا؟ برای این که با این جنگ داخلی ما را تضعیف می‌کنید؛ در حالی که رومی‌های همسایه، برای ما تهدید هستند؛ اگر ما تضعیف شویم، دسترسی آن‌ها به ما بیش‌تر می‌شود و به ما حمله می‌کنند. آرام‌آرام این استدلال به ظاهر عقلایی معاویه، در برخی از نخبگان لشکر حضرت اثر گذاشت. امروز هم برخی این طور تغییر محاسبات برایشان ایجاد شده است.

برخی می‌گفتند که باید به واقعیت‌ها توجه کنیم؛ این قدر آرمان‌گرا نباشیم؛ گفتمان اهل بیت (ع) یک گفتمان آرمان‌گرایانه شده است؛ می‌گفتند گفتمان ما یک گفتمان واقع‌گرایانه است. شما به سمت واقعیت‌ها بیایید؛ این حرف‌ها را همان کاتالیزورها می‌گفتند. دشمن، این



برخی می گفتند که باید به واقعیت‌ها توجه کنیم؛ این قدر آرمان‌گرا نباشیم؛ گفتمان اهل بیت (ع) یک گفتمان آرمان‌گرایانه شده است؛ می گفتند گفتمان ما یک گفتمان واقع‌گرایانه است. شما به سمت واقعیت‌ها بیاوید؛ این حرف‌ها را همان کاتالیزورها می گفتند. دشمن این کاتالیزورها را به این جا رساند.

با خوارج هم همین رفتار را کردند؛ البته با یک تفاوت و آن این که، جریان صدارت‌طلبان بیعت‌شکن را بعد از فرارشان رها کرد. ولی با خوارج ابتدا سعی کرد آن‌ها را با بحث و گفت‌وگو هدایت کند و وقتی لجاجت کردند و معلوم شد جهالت سراسر وجودشان را تسخیر کرده و به جریانی بسیار خطرناک برای جان و مال و ناموس مسلمانان مبدل شده‌اند، با آنان درگیر شد و تقریباً همه‌شان مگر چند نفر معدود را کشت.

حضرت دل‌پری از جریان اعتزال داشتند؛ و وقتی این جریان در میان مردم و حتی لشکر حضرت نفوذ کرد و سپاهش را از استمرار جنگ بازداشت و اراده خود را بر حضرت تحمیل کرد، حضرت به ناچار این جریان را در حکومت خودش پذیرفت و به این‌ها میدان داد به مذاکره بروند تا مردم به ماهیت پوشالی وعده‌های این جریان و طرف مذاکره‌شان بنی‌امیه پی ببرند؛ ولی خودش مذاکره با بنی‌امیه را در آن مقطع قبول نداشت و بی‌نتیجه می‌دانست.

اگر مسلمانان آن زمان باهوش بودند، بصیرت داشتند و مکتب اهل بیت (ع) را خوب درک می‌کردند، امویان موفق نمی‌شدند این طور انحرافات را در تاریخ اسلام ایجاد کنند. امروز هم باید جریان نفوذ و کاتالیزورهایی را که باعث می‌شوند جریان نفوذ مسلط شود، شناسایی کنیم؛ اولاً به کاتالیزورها رأی ندهیم؛ ثانیاً اگر ندانسته رأی دادیم، با سیستم کنترلی از آن‌ها مواظبت کنیم تا نتوانند جاده نفوذ دشمن را هموار کنند؛ با انتقاد و افشاگری و برخورد تند حساب شده، با آگاهی دادن به مردم و افراط نکردن در کارها، عمل حساب شده، و احساسی عمل نکردن می‌توانیم جلوی نفوذ را بگیریم. در زمان اصلاحات داشتند نفوذ می‌کردند ولی جریان‌ها و افراد با بصیرت جلوی آن را گرفتند. الان هم دارند نفوذ می‌کنند؛ بصیرت می‌تواند جلوی نفوذ را بگیرد.

آری! در میان همه این جریانات معارض، اهل بیت (ع) روی جریان «زرسالار» انگشت گذاشتند. چون این جریان، دشمن بود و از سایر جریان‌ها برای «نفوذ» استفاده می‌کرد. به عبارت دیگر، «دشمن اصلی» بود؛ یعنی از اساس، اسلام را نمی‌خواست. این جریان، هم از جریان «خواص تجدیدنظرطلب» استفاده کرد، هم از جریان «صدارت‌طلب بیعت‌شکن» و هم از «جریان متحجران» و «جریان اعتزال».

* برای اطلاع بیشتر درباره این جریان‌ها به اثر این جانب (جریان‌شناسی فکری-سیاسی صدر اسلام) مراجعه فرمایید.

کاتالیزورها را به این جا رساند که این‌گونه حرف بزنند. بعد می‌گفتند تا کی جنگ؟ اتفاقاً جریان اعتزال هم این حرف را می‌گفت، می‌گفت چقدر جنگ؟

بنابر این سیاست‌های مکارانه معاویه باعث شد بخشی از لشکر حضرت گمان کنند ظاهراً جریان اعتزال درست می‌گفت که جنگ با سپاه معاویه جنگ با اهل قبله است و یک تخلف و افراطی‌گری محسوب می‌شود؛ زیرا معاویه می‌گفت با کشتار نیروهای من، زمینه برای قوت‌گرفتن رومیان و پیروزی آن‌ها در مرزهای شام فراهم می‌شود و این حرکت شما نوعی تندروی و افراطی‌گری و بی‌توجهی به مصالح عمومی مسلمانان است.

به هر حال وقتی جریان اعتزال قوت گرفت، روند حکومت روبه رشد حضرت متوقف و مسیر قهقراپی آغاز شد. شاید به همین علت بود که امیرالمؤمنین (ع) بعد از جنگ صفین و مذاکرات نکبت‌بار ابوموسی با امویان (ماجرای حکمیت)، چهار نفر را لعن می‌کردند: معاویه، عمرو بن عاص، ابوالاعور سُلَمی (یکی از فرماندهان لشکر معاویه)، و ابوموسی اشعری! طلحه و زبیر را لعن نمی‌کردند؛ خیلی جالب بود. این نشان می‌دهد ضربه‌ای که جریان اعتزال به حکومت حضرت زد، خیلی زیاد بود.

روش برخورد امیرمؤمنان (ع) با کاتالیزورهای نفوذ

امیرالمؤمنین (ع) نسبت به جریان بنی‌امیه برائت صریح داشتند و پرده‌پوشی نمی‌کردند. ولی درباره سایر جریان‌های معارض بعضاً تقیه می‌کردند. حضرت جریان‌های معارض را طبقه‌بندی می‌کردند؛ یعنی نسبت این‌ها را با بنی‌امیه می‌سنجیدند و آن‌ها را طبقه‌بندی می‌کردند. با هر گروهی برخورد و گفتمان متناسب با خودش را داشتند؛ مثلاً با تجدیدنظرطلب‌ها روش سکوت اعتراض‌آمیز را انتخاب کردند؛ هم سکوت می‌کردند، هم گه‌گاهی اعتراض می‌کردند. از نیمه خلافت عثمان به این طرف صریحاً انتقاداتی نسبت به عثمان مطرح می‌کردند، ولی باز هم می‌فرمودند عثمان را نکشید؛ من با کشتنش مخالفم. با جریان بیعت‌شکنان صدارت‌طلب (طلحه و زبیر) سعی کرد که اول با گفت‌وگو آن‌ها را وادار کند تا دست از این لجاجت بردارند؛ و در آخرین لحظه که دید آن‌ها شمشیر کشیده‌اند، ایشان هم شمشیر کشیدند، ولی در دل جنگ نیز سعی کرد آن‌ها را از ادامه جنگ منصرف کند که ابتدا در مورد زبیر و بعد طلحه موفق شد.